



بزرگ‌ترین مجلات دنیا در کنار
بهترین نویسندگان جهان را
تجربه کنند و سپس از خواب
بیدار شوند و دیگر نیاز نباشد
کاری انجام دهند!

او هنوز نمی‌داند فرهنگ
اپرسیونیسم سورئال در ژالایسم
جادویی شرق به غرب کمونیست
چه می‌گوید؟ من هم نمی‌دانم
چه می‌گوید؟ حتی نمی‌دانم چه
می‌گویم؟ این فقط فهرستی از
کلماتی است که بیانشان راتازه
یاد گرفته‌ام و در مسیر رسیدن به
آرزوهایم همراه من هستند.

شاید باورتان نشود، اما دانستن همین چند کلمه برای حضور مؤثر در جمع‌های هنری کافی است. همان زمانی که وحید خیلی بیهوده کار می‌کند، ما در یک جمع کاملاً هنری می‌رویم قهوه ترک اصیل می‌خوریم و همین‌ها را پشت هم می‌گوییم و بعد گفت‌وهای توی سرمان پرواز می‌کنند و برمی‌گردیم خانه؛ واقعاً در مسیر موفقیت بودن خیلی لذت‌بخش است!

آن وقت پدرم هر روز صبح وحید را می‌کوبید توی سرم. البته خودش رانه، عکسکش را قاب کرده است و با قاب می‌زند توی سرم و می‌گوید: «نابره رنج گنج میسر نمی‌شود؛ ز سستی کز زاید و کاستی.» پدرم هم گاهی عجیب شعر می‌گوید. او معتقد است، تبلی مادر همه عادت‌های بد ماست. البته من هم بنویه خودم به مکتب تتلیسم منتقدم؛ اما به هر حال، مادر است و احترامش واجب.

راستی، وحید این اواخر سردییر همان مجله شده است. برایش خوش حالم که با تلاش شبانه روزی به آرزوهای کوچکش می رسد، اما هنوز با زندگی هنری من خیلی فاصله دارد!

استادان همیشه به ما گوشزد کرده اند مسیر رسیدن به آرزوها از برنامه ریزی، تلاش و تحمل سختی ها می گذرد. من هم به عنوان هنرمندی مردمی همه حرف ها را ویژه گوشم کرده ام، ولی نمی دانم کجای راه را اشتباه رفته ام که به روزها می نم رسم؟!

من که دستم را تا بازو دستبندهای
متعدد می‌بندم، عینک گرد هم
همیشه روی چشمانم هست. موهایم
را آن چنان ژولیده کرده‌ام که کبوترها
پارسال بهار دسته‌جمعی در موهایم
لانه ساختند و امسال همان کبوترها
بچه دارند؛ کاش بودین و می‌دیدین!
برنامه‌ریزی و تلاش بیشتر از این؟

تازه امسال ریش‌هایم از یک طرف تا بناگوش و از سمت دیگر تا زانو ادامه تحصیل داده‌اند. حتی دیروز یاد گرفتم بدون اشتباه بگویم «پرسیونیس».

حالا معنایش خیلی مهم نیست، همین گفتنش کار را راه می‌اندازد.

راستی کتابخانه‌ام پر است از کتاب‌های
قطور و سنگین. من حتی دست به
کتاب‌ها ن‌زدادم که مبادا آسیب ببینند.
ولی تا دلتان بخواهد از کتابخانه‌ام عکس
منتشر کرده‌ام. دیگر چه باید بکنم برای
هنرمند شدن!

حالا در این بین هستند کسانی که مثل من هر شب با رُبایای هنرمند شدن می خوابند، اما مثل من هنرمندان را سر ساعت ۱۲ ظهر بیدار نمی شوند! مثلاً همین پسر همسایه، وحید، هر روز ساعت هشت صبح به دفتر مطبوعات می رود و چند سطر ی برایشان می نویسد. از آن طرف، روزی یک کتاب مطالعه می کند و معتقد است باید بیشتر از این ها بخواند برای همان چند خطی که می نویسد. آرزوهایش کوچک است دیگر! همه که نم توانند مثل من نوشتن در